

بازخوانی معماری های خرد

سحر مرادی

کارشناسی ارشد معماری داخلی از دانشگاه تهران، هنرهای زیبا

مقدمه

فرشید سلیمی مقدم

پژوهشگر علوم اجتماعی

انسان خالق مکان ها است: مکان کار، مکان آموزش، مکان مجازات و تنبیه، مکان فراغت و شادی، مکان سکونت خانه- و تا پایان. او آفریدگار مکان های از گهواره تا گور است. اما آفریدگاری که خود را دائم در آغوش آفریده های خود می یابد؛ در محاصره مکان ها!

او برای خود خانه ای تاریک در معبری تنگ با مصالحی غریبه با ژن های آدمیزادی می سازد، و خود را پس از چندی موجودی بدعُتق و پژمرده و ستیزه جو می یابد. او خانه ای دل گشا برپا می دارد، آشنا با نسیم و نور و پرنده و خاک، و خود را در آن هستندگی شادمان و شکوفنده می یابد.

انسان خالق مکان ها و سرنوشت خود است. پس افسار مکان را به دست می گیرد تا سرنوشت خود را رقم زند. او مکان را می سازد، دیگرگون می کند و خودش دیگرگون می شود، مکان اش را نامناسب با احوال تازه خود می یابد، باز دیگرگون اش می کند و این داستان همواره ادامه می یابد. این داستان ها شنیدنی اند، پس صفحه های پیش رو در این بخش ویژه چیدمان را به مؤلّفان و مُبدلان مکان ها می سپاریم؛ آنان که الزاماً تولیدکنندگان حرفه ای مکان ها نیستند؛ کسانی اند که یک روز آستین بالا زده چنان و چنین کرده اند.



نگار یزدان پناه

کارشناسی ارشد طراح گرافیک

محمدغزالی

کارشناسی ارشد عکاس



تصویر شماره ۱: اتاق ناهارخوری روبه اتاق نشیمن و روبه حیاط خانه، عکس محمدغزالی



تصویر شماره ۲: حیاط خانه روبه پنجره‌های اتاق نشیمن فعلی، عکس محمدغزالی



تصویر شماره ۳: فضای داخلی‌های کلی خانه قبل از بازسازی، عکس محمدغزالی

دیروز مادرم بی‌مقدمه و با لبی خندان وارد اتاقم شد و آماری از حضورمان در این محل را داد که ۲۱ سال است در این خانه سکونت داریم. بیست و یک سال! ۲۱ از اعداد و ارقام مورد علاقه من است.

بازی من با اعداد از عدد سیزده شروع شد، روزهایی که تنها داوطلب بودم که در بازی فوتبال پیراهن شماره سیزده را به تن

طلال، برادرم به ترکیه مهاجرت کرد و ما که تصمیم داشتیم ازدواج کنیم، با توجه به این که خانه خالی از سکنه شده بود، فرصتی مهیا شده بود و ما بر تصمیممان اصرار ورزیدیم و پس از مدتی ازدواج کردیم. اما خانه برادرم شرایط مناسبی نداشت و احتیاج به تغییرات اساسی داشت. از قبیل مواردی که به یاد می‌آورم؛ بوی نایی بود که به محض وارد شدن به مشام می‌خورد و آدم را به عقب هل می‌داد. سرویس بهداشتی وسط خانه قرار داشت و احتیاج به تغییرات اساسی و تأسیساتی داشت. آشپزخانه، قلب تپنده هر خانه نیاز اورژانسی به بازسازی داشت و از طرفی میل به حفظ و ترمیم این خانه چندین ساله ما را ترغیب می‌کرد که هرچه بیشتر در امر نگهداری و پاسداری از این گنجینه اهتمام بورزیم.

دوستانی که در امر بازسازی تجربه داشتند به ما گوشزد میکردند که دست زدن به چنین کاری، حرکتی است طاقتفرسا و زمانبر و درنهایت آدم را به ستوه و میدارد و از تحمل شما خارج است. به همین جهت پیش از هر حرکت و بازسازی از نظرات و پیشنهادات طراحان و معماران با تجربه استفاده کردیم و علیرغم تصورمان با رقمهای بالایی در امر بازسازی روبه‌رو شدیم که با توجه به بودجه‌های که در نظر گرفته بودیم، همخوانی نداشت. به-عنوان مثال اعداد و ارقامی که برای برداشتن دیوار بین دو اتاق و ساختن و بنایی کردن دیوار به شکل ضربی یا یو شکل به ما پیشنهاد شد، نیمی از بودجه ما را تشکیل میداد، که دور از ذهن بود و بهترین پیشنهادی که گرفتیم این بود که نیازی نیست دستی به سر و روی واحد بکشیم و در بهترین حالت، رنگی بزنیم و آرام بگیریم (تصویر شماره ۳)!

تصمیم بر این شد که با طراحان و معماران جوان مشورت کنیم، پروژه بازسازی را با ایشان در میان بگذاریم و پیش ببریم. دوستان و طراحان جوان پیشنهاد دادند که با فاکتور گرفتن بسیاری از موارد غیرضروری و پایین آوردن سطح توقعات مان، این امکان حاصل و تسریع بخشیده خواهد شد که با بودجه در نظر گرفته شده، علاوه بر اینکه بافت قدیمی خانه حفظ خواهد شد، همچنین به محیطی دلخواه و آرام دست پیدا خواهیم کرد. محیطی که هم من نوعی از نسلی امروزی را سیراب می‌کند و هم خانواده‌ام از بودن درش احساس غریبه‌گی نخواهند کرد...

ساختمان کنار دستی ما عدد یک را دارد و داغ این عدد مدت هاست در سینه شش دار من است. البته با شماره ۲۹۰ میانام بهتر بود چون که به سادگی ۲ را از ۹ کم می‌کردم و عدد رویایی من به دست می‌آمد؛ هفت! و ضمناً من متولد ۲۹ اردی بهشت ماه هستم.

ساختمان ما دوطبقه و نیمه است و ته کوچه بن بست، بر خیابان جمهوری مستقر شده است. خیابان جمهوری همان خیابان شاه سابق که محله روشنفرها بود و کافه نادری پاتوق همیشگی نویسندگان و هنرمندان به نامی بود که امروز روز اگر چه حال و هوای آن روزها را ندارد اما باری از آن دوران به دوش می‌کشد. خیابان جمهوری آن روزها را در عکس‌ها و مجله‌ها و به خصوص از نقل قول‌های دیگران می‌بینم و در ذهنم می‌سازم. نقل می‌شود که خیابان جمهوری قلب تپنده شهر بوده به دلیلی که خیابان لاله‌زاری دارد که بیشتر سینماها و کاباره‌های درست و حسابی شهر آن دوران در این خیابان بوده و رفت‌وآمدهای کبیر و صغیر در آن صورت می‌گرفته است. با خیابان‌های ولیعصر یا پهلوی و امیرآباد یا کارگر تقاطع دارد (تصاویر شماره ۴).

از خوش اقبالی ماست شاید که سر کوچه بن بست مان آتلیه و دفتر کار معماری آقای هوشنگ سیحون بود که چند سالی است به انبار صوتی و تصویری متروکه‌ای بدل شده که بلااستفاده مانده است. به یاد دارم همان اوایل، همان روزهایی که به دبیرستان می‌رفتم و می‌آمدم، پلمب شد و پس از مدتی کاربری سابقش را از دست داد. دوستان تاریخدان من مصرانه رفت‌وآمد و رد هنرمندان و مسئولان و مقامات حکومتی وقت را در این کوچه و در این آتلیه رصد کردند و بی‌خبر از اینکه هر روز پا جا پای چه کسی می‌نهیم، دست به دیوار مالونی آتلیه می‌کشیم و سرخوش از کوچه خارج می‌شویم.

آن روزها از هنر فاصله داشتیم و هیچ آشنایی با معماری نداشتیم و ندارم! تا این اندازه که اگر آقای سیحون هم حضور فیزیکی و فعال در آتلیه می‌داشتند برای من بی‌خبر از همه چیز و هیچ چیز تفاوتی نمی‌کرد و کور، کر و لال می‌رفتم و می‌آمدم. اما به خاطر دارم که حیاط آتلیه به اندازه‌ای وسوسه‌انگیز بود که از پشت بام خانه آن را، درختان سر به فلک کشیده را، حوض نقلی مثلثی شکل آبی رنگ گوشه حیاط که لبه‌هایش با سنگ لاشتر فخم و گواشی تزئین شده بود را و نیز ستون‌های آجری بلند بالا را که از سطح باغچه پایین‌تر آمده و ساختمان را روی دوش خود تحمل می‌کردند، مدت‌ها دید می‌زدم. نکته سؤالی و وسوسه‌انگیز حیاط آتلیه آقای سیحون دیوار رو به کوچه بود که تیر آهن اکس پوز شده قرمز رنگ شده‌ای کار شده بود که از دور توی چشم می‌زد و برای لحظه‌ای وادارت می‌کرد بایستی و تماشايش کنی. با خودت حرف بزنی و پیچ‌پیچ کنی و از خودت بی‌خود شوی و حواست را از کف بدهی و کسی را نبینی و از دور تو را به دیوانه بودن و خود درگیر



تصویر شماره ۴ پیاده‌رو خیابان جمهوری روبه‌روی کوچه بن بست ۳ متری، دفتر کار آقای هوشنگ سیحون (هاشوزده)، درب‌خانه ماسمت راست انتهای کوچه، عکس محمد غزالی

کند. به خیالم کاسه کوزه هر خرافاتی مینی بر بد یمن بودن عدد سیزده را برهم می‌زنم. بیست و یک سالگی بودن مان در اینجا مصادف شده با سال میمون، سالی که من به دنیا آمده‌ام. دلیل کافی نیست اما لازم! امسال سی و شش ساله خواهیم شد و این عدد چه اندازه با من غریبه است! از ۲۱ کم کنیم، به عبارتی می‌شود پانزده.

۱۵ ساله بودم که به اینجا آمدم.

شماره پلاک قدیم ساختمان خانه‌ای که درش ساکنیم ۲۹۰ بود که به عدد شش تغییر کرد. عددی که می‌توانی آن را شش هم بخوانی.





تصویر شماره ۵: فضای داخلی های کلی خانه قبل از بازسازی، عکس محمدغزالی

و ته کوچه بن بست واقع شده است. اینکه پارکینگ نداریم معضلی است که گاه و بیگاه به هر دلیل بی احتیاطی متوجه می شدی که راننده‌ای به ماشین کوبیده و رفته و اثری از ضارب نیست. اینکه کوچه بن بست است یکی از حُسن‌های این است که کسی توی کوچه ماشینش را پارک نمی کند و رفت و آمد ماشینی هم نیست که گاه و بیگاه صدای نخراشیده استارت، آگزوز، بوق و موق به گوش برسد و تو را از خواب یا در بیداری از زمین بلندت کند (تصاویر شماره ۴).

اواخر دی ماه آغاز به کار و عملیات بازسازی کردیم.

بودن نسبت دهند و شهرت خاص و عام پیدا کنی! همه اینها به تماشایش می‌ارزد (تصویر شماره ۵).

آن سال‌ها برادر بزرگم ابراهیم به همراه خانواده‌اش طبقه همکف زندگی می‌کرد. طبقه اول، من با مادر و پدرم زندگی می‌کردم و نیم طبقه آخر را هم برادر بزرگم طلال با خانواده‌اش زندگی می‌کرد. طبقه‌ای که من درش بودم چهار اتاق داشت و هال ساختمان بین هفت در محصور و گیر افتاده بود. همین شکل و طراحی را طبقه همکف هم دارا بوده با این تفاوت که هال کمی کوچک‌تر است به این دلیل که راهروی حیاط کمی از ابعاد هال را اشغال کرده و این راهروی دالانی شکل، ما را به حیاط و انبار ته ساختمان هدایت می‌کند. بعد از هفت سال برادرم ابراهیم برای بار دوم به آلمان مهاجرت کرد و برادرم طلال به طبقه همکف نقل مکان کرد. همین جا که ما الان درش ساکن هستیم و زندگی می‌کنیم. پشتکاری که خانوادگی در مهاجرت کردن داشتیم، می‌توانستیم در کتاب رکورد گینس ثبت کنیم و پیش از سال‌های اخیر و هجوم مهاجران اقصی نقاط دنیا به خصوص منطقه خاورمیانه به خاطر جنگ و پساماندهایش همچنان جایگاهمان را در جدول حفظ کنیم. میل عجیبی به رفتن و رفتن. دو سه باری که برای تحصیل به آلمان و فرانسه رفته بودم به این نتیجه رسیدم که من میل وافری به بازگشت دارم. بازگشت به طبیعت، چه حیوانی و چه گیاهی. شاید به همین دلیل است که گاهی وقتی سنگی توی مسیرم پیدا می‌کنم و ضربه‌های کوتاهی می‌زنم و آن را همراه خودم به هیچ‌جا می‌کشم، سرم درد می‌گیرد. این کار را همیشه توی مسیر دانشکده به خانه یا برعکس می‌کردم.

مسیر خانه به دانشکده بسیار کوتاه بود. دانشجوی دانشکده آزاد هنر و معماری بودم.

از معدود دانشجویانی بودم که مسیر رفت و برگشتم به دانشکده بیش از پانزده دقیقه طول نمی‌کشید. اما از همه دیرتر می‌رسیدم و این قانون نزدیکی بود. در همین دوره بود که تصمیم گرفتم کمی مستقل شوم و شروع کردم دستی به سر و روی انبار کشیدم و برای مدتی استودیو و محل کارم شده بود. آدم هرچه بزرگ‌تر می‌شود به نسبت دنیایش کوچک‌تر می‌شود. تنگ می‌شود و شاید به همین دلیل بود که برادرم مهاجرت می‌کردند. شاید دنبال جای بزرگ‌تری می‌گشتند. پس نتیجه می‌گیریم من هنوز کوچکم چون میلی به مهاجرت ندارم. همین هم برایم زیاد است اگر بتوانم مختصات جایی که درش هستیم را پیدا کنم، راضی هستم.

پلان ساختمان به مثلث قائم الزاویه‌ای شبیه است و به قول معمارها: ساختمان قناص است. بر یک متر، پارکینگ هم ندارد



تصویر شماره ۶: دیوار پیش از کشف آجر و تاق‌ها و دیوار در زمان کشف آجرهای زیر گچ‌ها، عکس محمد غزالی



تصویر شماره ۷: ناهارخوری و درب آشپزخانه سمت راست قبل و بعد از بازسازی، عکس محمد غزالی

و این کمک بزرگی به تسریع عملیات می‌کرد. منقول است که کار بازسازی به مراتب زمان بیشتری نسبت به ساختن واحدی از صفر می‌برد. بی‌تردید برای ما که در امر بازسازی بی‌تجربه بودیم، سخت‌تر، فرسایشی‌تر و بلند مدت‌تر به نظر می‌رسید.

هفت برادر گردهم فن حریف آتش شله قلمکار به پیشنهاد دوستی به ما معرفی شدند و تا پیش از سال تحویل، بازسازی خانه، کژدار و مریض به اتمام رسید. برادر بزرگ اوس عزیز نام داشت.

تا حد امکان و به دلیل بودجه محدودی که در دسترس داشتیم، همچنین به دلیل قدیمی بودن بافت خود ساختمان از تخریب‌های بی‌مورد و بی‌جا حذر کردیم. کف موزائیکی دست نخورده باقی ماند و درهای قدیمی دوباره مورد استفاده واقع شدند، پنجره‌ها کمافی‌السابق به حالت اولیه خود ماندند (تصویر شماره ۸).

ما قرارداد را با او بستیم و بدهی‌های مالی با او صورت می‌پذیرفت. برادر کوچک حسین، بزن و بکوب‌ها را عهده‌دار بود و هر جا قرار بود دیواری ریخته و نخاله‌ها را گونی‌گونی کنند از او کمک می‌گرفتند. اوس ولی برادر وسطی بود که به یاد دارم کارهای دیوارچینی و بندکشی آجرها را با وسواس و خواندن آواز انجام می‌داد و با کارش زندگی می‌کرد. برادر دیگری هم داشتند که نامش را به خاطر ندارم اما اوستای ساختن طاق ضربی بود و با مهارتی خاص آن را می‌ساخت و کار می‌گذاشت. برادرهای دیگر کاراکتر منحصربه‌فردی نداشتند و کمتر در خاطرمان ماندند اما هرکدام گوشه‌ای از کار را عهده‌دار بودند و به دلیل که ساکن شهریار بودند، مدتی را همین جا، لابه‌لای خرابه و نخاله‌جات شب را به صبح سپری می‌کردند.

دستور کار ما بدین صورت بود که:

- دیوار گچی هال به آجر برسد.
- دیوار بین اتاق‌ها تخریب و برداشته شود.
- آشپزخانه به سرویس بهداشتی و بالعکس تغییر یابد و سرویس بهداشتی به دو سرویس اتاق مستر و سرویس مهمان، بازدهی داشته باشد.
- سیستم گرمایش بخاری به سیستم پکیج تبدیل شود.
- حُب، طبیعتاً هر دوست و آشنایی که برای بار اول به خانه ما

شاید به همین دلیل بوده است که عملیات بازسازی از نگاه ما در مدت کوتاهی به انجام رسید. مسیر رفت‌وآمد حذف شده بود





تصویر شماره ۸: اتاق نهارخوری روبه اتاق نشیمن، قبل و بعد از بازسازی، عکس محمد غزالی



تصویر شماره ۹: اتاق نهارخوری، درب سمت راست به دستشویی و درب روبه‌رو به اتاق خواب قبل و بعد از بازسازی، عکس محمد غزالی

توری که در خانه خواهیم داشت، خودمان را از ساخت و طراحی و معماری ساختمان مبرا می‌دانیم (تصویر شماره ۹).

دعوت و یا حتی سرزده وارد می‌شود انتظار مواجهه با چنین معماری‌ای را ندارد. کوچه بن‌بستی که بر خیابان اصلی قرار دارد و دری آهنی و زنگ زده دارد که گاه‌آهاً متروکه به نظر می‌رسد.

فراموشم نمی‌شود روزی را که قرار بود خانه‌ای که درش چشم باز کردم و یازده سال با محله و ساکنین محل بزرگ شده بودم، چطور با شنیدن کلمه تغییر لرزه به تنم انداخت و پیشاپیش همه خاطراتم را درهم کوبید و مدت‌ها به یادش می‌گریستم و به بقیه اخم می‌کردم. به مرور تغییر را پذیرفتم. به مرور دریافتم که تغییر اگرچه در ابتدا سخت به نظر می‌رسد و در انتها سخت‌تر اما مزایایی به همراه دارد. تو را از خود و من را به تو آشنا می‌کند. تو را حل می‌کند.

بی برو برگرد اولین جمله ما در پاسخ به تعریفی که می‌شنویم این است که ساختمان خود پتانسیل داشته است و اوستای معمار از مهارت مقبولی برخوردار بوده است.

دومین جمله ما در ادامه توصیف ساختمان، سن و سال تقریبی آن است و جمله سوم و همیشگی ما این خواهد بود که حال محصور به هفت در بوده و ما شروع به تقلیل و برداشتن درها کردیم.

چهار سالی است که اینجا، در این خانه زندگی می‌کنیم. خانه‌ای برای زندگی کردن و نه زندگی برای خانه‌نشین شدن. از وقتی که اینجا هستیم معنی خانه برایم تغییر کرده و پیش از این تجربه‌اش نکرده بودم. تجربه‌ای از جنس گل و گلدان. صبح با صدای گنجشک‌ها و بلبل‌ها بیدار می‌شویم و ناخودآگاه به حیاط کشیده می‌شویم و شروع به آب دادن باغچه می‌کنیم و زندگی را تجربه می‌کنیم (تصویر شماره ۱۰).

داستان مجسمه داوود که در دل صخره آرام نشسته بوده و میکلائز او را از دل سنگ به بیرون کشیده است دستمایه توصیف ماست در پاسخ به این پرسش که این طاق‌های هلالی شکل آیا طراحی شما بوده است؟ و پاسخ ما چیزی نیست جز اینکه بسنده کنیم به این نکته که این سر درها، زیر گچ و آجر پنهان بوده و ما بر حسب اتفاق آنها را پیدا کردیم. در تمام طول



تصویر شماره ۱۱: اتاق نشیمن پس از بازسازی، عکس محمد غزالی

تصویر شماره ۱۰: فضای داخلی خانه قبل از بازسازی اتاق نشیمن سابق اتاق نهارخوری فعلی روبه‌ورودی اصلی، عکس محمد غزالی

برای من سخت است که بگویم کدامیک از تغییر کردیم یا کدامیک از ما به آن یکی، به آن دیگری شبیه شده یا از او وام گرفته است. پویایی من در مقابل سکون و وزن حجیم او یا پیوند او با آب، خاک، آهن و عناصر دیگر و نسبتش با من در کفه دیگر. زورآزمایی در کار نیست ما نیرویی گرفتیم و نیرویی اعمال کردیم و از برآیند آن نیروهاست که تعادلی برقرار شده و هم‌زیستی که صورت پذیرفته است.

خانه، جا و مأمنی است برای آه کشیدن از ته دل یا حتی فریادی است از سویدای جان. رابطه‌ای دارد مستقیم، بی‌پرده از جنس شیشه و آب با تو.

ما شبیه چیزی می‌شویم که به آن خیلی نزدیکیم. نزدیکتر. شبیه به صابونی که به تن می‌مالیدم و خود را می‌آلاییم، شبیه به مسواک‌مان وقتی که دندان‌هایمان را فرچه می‌کنیم، شبیه به صندلی و یا مبلی که رویش می‌نشینیم و آرام می‌گیریم و با هم گفتگو می‌کنیم. شبیه به دیوار خانه‌مان، شبیه به درهایمان، شبیه به همسایه‌مان و شبیه به همه‌مان. هرچه بیشتر به هم نزدیک باشیم بیشتر به هم شبیه می‌شویم. ■

